

جایگاه هند در عرفان شمس و مولانا

شریف حسین قاسمی *

بنده تقریباً ده سال قبل (۱۹۹۷ م) کتابی به نام *The Maulavi Flute* «نی مولانا روم» را به چاپ رساندم. این کتاب شامل نوزده مقاله از مولوی شناسان برجسته هندی، ایرانی، و اروپایی به زبان انگلیسی است. در این مقاله‌ها، یکی از مقاله‌ها به عنوان "Maulana Jalauddin and Shams-i Tabrizi" است که تألیف Dr. Rasih Guven از بریتانیا است. دکتر رسیه گووین در این مقاله احوال شمس تبریز و روابط مابین مولانا و شمس تبریز را بر اساس اطلاعات معتبری که در منابع معاصر و بعدی مضبوط است، بررسی می‌کند. مناقب العارفین احمد افلاکی، آثار زنده یاد استاد فروزانفر مولوی شناس محترم ایران، جهانگشای جوینی، تذکره دولت‌شاه سمرقندی و آناری از شرق شناسان معروف مثل نکلسون و آربری، از جمله ماخذ نویسنده مقاله است. نویسنده مقاله اول سعی می‌کند به اثبات برساند که شمس تبریز از خانواده‌ای هندی بوده است. در این ضمن او بحث‌های جالب را ارائه می‌دهد که بدین‌قرار است:

"اسم پدر شمس تبریز، به اتفاق آرای مورخین معاصر و بعدی خاوند علاءالدین و یا جلال‌الدین بود که به لقب نومسلمان معروف بود، یعنی کسی که تغییر مذهب داده اسلام را قبول کرده بود. در این‌جا واژه «خاوند» باید توجه ما را

* استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

جلب کند. به قولِ رسیه گووین، خوانند منرّس و یک کمی تغییر شده واژه گونداست که لغتی هندی است^۱.

سپس باید یادآور شد که پدر شمس تبریز ناچر پارچه بود در تبریز. امکان دارد که او از هند به تبریز مهاجرت کرده و برای جای گرفتن در تبریز که مسلمان نشین بود، و هم جهت جلب حمایتِ کارمندانِ دولتی و عموم مردم این شهر، اسلام را قبول کرده باشد.

برای تأیید و تصدیق نظر خود، دکتر رسیه باز پیشامدی را از مناقب العارفین افلاکی نقل می کند که به زبان و سبک شیوای افلاکی بدین قرار است:

”حرم مولانا (جلال الدین رومی) کراختون رحمهاالله که در طهارت ذیل و نقاوت عرض، حربم ثانی بود، روایت کرد که روزی حضرت مولانا در قلب زمستان با حضرت شمس تبریزی در خلوتی نشسته بودند و مولانا بر زانوی شمس الدین تکیه کرده و من از شکافِ درِ خلوت گوشِ هوش ایشان نهاده بودم تا چه اسرار می گویند و در میانه چه حال می رود. از ناگاه دیدم که دیوارِ خانه گشوده شد و شش نفر مهیب مردم غیبی درآمدند. سلام کردند و سر نهاده دسته گل درپیش مولانا نهادند و تا قربِ نماز پیشین به حضور تمام نشسته بودند، چنانک اصلاً کلمه‌ای گفته نشد. حضرت مولانا به خدمتِ شمس الدین اشارت کرد که نماز بگزاریم، امامتی کن، شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نرسد. مولانا امامی کرده، بعد از اتمام نماز آن شش نفر کرامی اکرام کتان برخاستند و از آن دیوار باز بیرون رفتند و من از آن هیبت بیهوش شدم، چون خود را جمع کردم، دیدم که مولانا بیرون آمد و آن دسته گل را به من داد که این را نگاه دار و من برگی چند از آن گل به مکانِ عطّاران فرستادم که این نوع گل، ما هیچ ندیده‌ایم، این گل از کجاست و این را چه نام است؟ تمامتِ عطّاران بر طراوت و رنگ بوی آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان این چنین گلِ غریب از کجا آمد، مگر در آن جماعت خواجه‌ای بود معتبر، شرف الدین هندی

۱. این نظر نویسنده مقاله است که لازم نیست درست باشد (نگارنده).

نام که دایم به تجارت هندوستان رفتی و متاع‌های غریب و عجیب آوردی، چون گل را بروی عرضه کردند، گفت این گل هندوستان است و مخصوص در آن ولایت می‌روید، در حوالی سرتندیب، والحاله هذّه در اقلیم روم چه کار دارد؟ من می‌باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمد؟ خادمه کراخاتون برگ‌ها را برگرفته باز به‌خانه آمد و حکایت را بازگفت، حضرت کراخاتون را حیرت یکی در هزار شد. از ناگاه حضرت مولانا درآمد، فرمود که کرا آن گلدسته را سربسته داد و به‌کسی نامحرم شما که مستوران حرم کرم و باغبان حرم ارم که اقطاب هندوستانند، آن را جهت تو ارمغان آورده‌اند تا دفاع جانت را قوت دهد و جسم جسمت را قوت بخشد. الله الله نیکو محافظت کن تا چشم زخم نرسد، و گویند تا دم آخرین، کراخاتون آن برگ‌ها را نگاه می‌داشت، مگر که از آن مجموع چند برگی به خدمت گرجی خاتون حرم سلطان داده بود و آن هم به اجازت مولانا بوده و هر کرا چشم درد کردی، برگی را بر آن می‌مالیدند، شفا می‌یافت و اصلاً رنگ و بوی آن گل تغییر نکرده بود به برکت دست آن عزیزان مشک جیب^۱.

بعد از نقل این پیشانید، نویسنده این مقاله به درستی استنباط می‌کند که چون مولانا جلال‌الدین رومی با شمس تبریز همراه بود، اقطاب (عرفای بزرگ) که با شمس تبریز آشنا بودند، با هر دو شمس و مولانا تماس داشتند. این گونه تماس این دو نفر عارف با عرفای هندی در جایی دیگر گزارش نشده است. به هر صورت این گزارش نشان می‌دهد که عرفای هندی با شمس تبریز روابطی داشتند. امکان دارد که شمس تبریز دوران مسافرت‌های طولانی و دیدارهایی از نقاط دور دست، در هند هم بسربرد و با عرفای این سرزمین عرفان‌زای تماس‌هایی را برقرار کرد و یا شمس تبریز خود از هند بود و عرفای هندی را می‌شناخت و آن‌ها هم با شمس تبریز آشنایی داشتند و برای ملاقات با او به قونیه رفتند.

۱. افلاکی، شمس‌الدین احمد: مناقب‌العارفین، به کوشش تحسین یازیجی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش.

در این جا می‌خواهم به‌پیشامدی اشاره کنم که در بعضی منابع هندی نقل شده است.

در هند شیخ شرف‌الدین ابوعلی قلندر پانی‌پتی، عارف معروفی است که از اخلاف حضرت امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی (م: ۱۵۰ هـ) است. ابوعلی قلندر در سال ۱۲۰۵/۵۶۰۲ م در پانی‌پت متولد و در همان‌جا در سال ۷۲۴/۱۳۲۳ م درود به‌حیات گفت بعد از تحصیلات مقدماتی به‌دهلی آمد تا تحصیلات خود را به‌تکمیل برساند. او در دهلی از محضر شیخ شهاب‌الدین خلیفه شیخ قطب‌الدین بختیار کاکلی، مولانا نجم‌الدین دمشقی و مولانا رکن‌الدین سامانوی استفاده کرد و در همین شهر دهلی به‌درس و وعظ پرداخت.

چنان‌که در عرفا معمول است، ابوعلی قلندر هم به‌مسافرت‌های طولانی پرداخت و از عرفا و علمای کشورهای مختلف اکتساب فیض کرد. دوران این مسافرت‌ها به‌قونیه رسید و مدتی در خدمت شمس تبریز (م: ۶۲۵/۱۲۲۸ م) و مولانا جلال‌الدین رومی (م: ۶۷۲/۱۲۷۲ م) حضور داشته از روحانیت آن‌ها استفاده کرد. بدیهی است که شیخ در خلال سال‌های ۴۴-۶۲۲ هجری که شمس تبریز نیز در آن‌جا اقامت داشت، به‌قونیه رسیده باشد.^۱

در این جا باید عرض شود که این پیشامد در منابعی مثل هفت اقلیم رازی (تألیف: ۱۰۰۲-۹۹۶ هـ)، ریاض‌الشعراي واله داغستانی (تألیف: ۱۱۶۱ هـ)، مجمع‌النفائس آرزو گوالیاری (تألیف: ۱۱۶۴ هـ)، تحفة‌الکرام قانع تنوی (تألیف: ۱۱۸۱ هـ)، ریاض‌العارفین آفتاب رای لکهنوی (۱۳۰۰ هـ) نقل شده است که منابع خیلی بعد از وفات شیخ ابوعلی قلندر تألیف شده‌اند و ما درباره‌ی مأخذ اصلی این پیشامد که معاصر هم باشد، اطلاعی نداریم. حالا برمی‌گردیم به‌مقاله‌ی رسیده گووین، و نکته‌ی دیگری که درباره‌ی هندی بودن شمس تبریز ارائه می‌دهد، این است که خود تعلیمات شمس تبریز خیلی شبیه به‌نهضت بکتی است. عشق و سپردگی به‌خالق کاینات، صل اساس تعلیمات شمس تبریز و بکتی

۱. شرف پانی‌پتی، شیخ شرف‌الدین ابوعلی قلندر: گل و بلبل، دکتر ساجدالله تفهیمی، لاهور، ۱۹۷۹ م، مقدمه،

است. بنگال دوران قرن دوازدهم میلادی مرکز بزرگ بکتی بود. عرفای معروف بنگال در همین دوره زندگی می کردند. آوازخوانان بول (Baul) را می توان با درویشان مولوی مقایسه کرد و به این نتیجه رسید که هر دو در بعضی فعالیت های خود شبیه یکدیگر هستند.

نویسنده مقاله باز ادامه می دهد که بعد از وفات شمس تبریز، مولانا از مریدان خود خواستار شد که ربابی برای او درست کنند. این رباب باید مختلف از رباب عربی باشد که چهار تار و چهار گوشه دارد. برای مولانا ربابی که درست کردند، شش تار و شش گوشه داشت. مولانا در توضیح رباب خود گفت که شش تار رباب ما، اسرار جهت جهان را نشان می دهد. تارهایی که شبیه به حرف الف عربی است، نشان می دهد که روح ها با الف الله همراه هستند. با این حرف های مولانا آشکار می شود که سماع او مختلف از سماع عرفای دیگر است. وی شش سمت را قبول داشت که در حقیقت عقیده ای هندی است. در فلسفه هندی تعداد سمت ها، شش است و مولانا همین عقیده هندی را پذیرفته بود. این عقیده را، به قول نویسنده، حتماً شمس تبریز به مولانا ارائه نمود و خود شمس تبریز چون هندی بود و یا برای مدت طولانی در هند اقامت داشت، معتقد به این بود که سمت ها شش هستند. نویسنده مقاله بحث جالب توجه دیگری هم در این ضمن دارد. او می گوید که به نوال نکلسون، سماع، به معنای گوش دادن است ولی این درست نیست. این لغت عربی نیست و در فرهنگ های عربی نیامده. فریدون نفیس از لوک که یکی از اخلاف مولانا است، می گوید: این از واژه شمن یعنی کشیش ترک های قبل از اسلام مشتق است. رفیق احمد سون گل (Sevengil) عقیده دارد که در گردهمایی های مذهبی ترکمان ها (در انقره) آواز، موسیقی و رقص اجزای لازمی مراسم بودند. این گونه مراسم در ترک های قدیمی در آسیای مرکزی هم رایج بود و این مراسم را سماه و یا زماه می خواندند که از لحاظ املائی مختلف از سماع است. بعد از این توضیح نویسنده مقاله می گوید که به عقیده او سما واژه سانسکریت است و در فرهنگ های سانسکریت فعل سام معنی اش مضطرب شدن (to be agitated)، آشفته شدن است. اگر سما اسم است، معنی اش مساوی و متوازن است یعنی وقتی که نیروهای ذهنی باهم تعادل دارند، آن را مقام یرگا می گویند. همچنین یکی از چهار

کتاب ودا، ساماویدا خوانده می‌شود و این سام ویدا مجموعه سرودهای مقدس است که در هنگام مراسم وابسته به قربانی خوانده و زمزمه می‌شود. امکان دارد که عرفای دوره اول، سما را از هند گرفته باشند. مستحضر هستیم که موسیقی و رقص اجزای برجسته پرستش الهی در هند است. می‌توان حدس زد که مولانا رقص و سرود و واژه سماع را از شمس تبریز یاد گرفته و خود شمس تبریز از روایات هندی آن را اخذ نموده باشد زیرا که شمس تبریز یا هندی‌الاصل بود و یا دوران اقامت خود در هند با این گونه مراسم عرفانی و دینی آشنایی پیدا کرد و سپس به مولانا یاد داد و مولانا آن را قسمتی از مراسم سلسله عرفانی خود ساخت.

حالا سؤال این است که آیا توجیهاتی که نویسنده مقاله در تأیید نظر خود که شمس تبریز هندی‌الاصل بود، ارائه داده، تردید ناپذیر است؟ به نظر بنده این چنین نیست. بحث‌های او در این ضمن حرف آخر نیست. این موضوع تحقیق است و نمی‌توان نظر نویسنده مقاله را بدون چون و چرا قبول کرد.

باید یادآور شد که مولانا تعدادی از داستان‌های پنج‌تترا را در مثنوی به سلیقه خود بازگو کرده است. پنج‌تترا کتابی هندیست. به علاوه داستان‌هایی از جاتاکا (زندگانی بودا) در مثنوی بیان شده است. این جاتاکا در هند به وقوع پیوست. مولانا از داستان طوطی و بازرگان توضیح نموده که راه نجات و رسیدن به حقیقت را باید از هند یاد گرفت. خلاصه این که عناصر هندی در مثنوی معنوی دیده می‌شود. بنابراین آیا می‌توان ادعا کرد که مولانای روم با خانواده هندی علاقه داشت یا او هند را دیده و در این جا اقامت داشته بود. نه خیر. توضیح ساده آن این است که روایات مذهبی و عرفانی و بودایی هند در خراسان مولانا روم و هم شمس تبریز طنین انداز بود و هردو از آن روایات بهره‌بردند و از آنها در فعالیت‌های عرفانی خود استفاده کردند. پس باید خلاصه کرد که شمس تبریز هم غالب به یقین از خانواده هندی نبوده، بلکه از روایات عرفانی و دینی هندی آشنایی داشت و آنها را برای رسیدن به منزل مقصود خود به کار برده بود.

منابع

۱. افلاکی، شمس‌الدین احمد: مناقب‌العارفین، به کوشش تحسین یازجی، دنیای کتاب، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۲ ه.ش.
۲. شرف پانی پتی، شیخ شرف‌الدین بوعلی قلندر: گل و لیلی (تألیف: ۷۱۶ ه)، دکتر ساجدالله تهمیمی، لاهور، ۱۹۷۹ م.
3. Qasemi, S.H.: The Maulavi Flute, New Age International (P) Limited, 1997, New Delhi.



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی